درس29-خیلی وقت پیش

ســــــلام!

توی واشنگتن دی سی، مکان های زیادی وجود داره که تاریخ رو زنده میکنه.

ولی مردمی که اینجا زندگی میکنن، اغلب مواقع وقت واسه دیدن اونها ندارن.

اونها حسابی مشغول کارن...درست مثل من!

سلام مارشا!

سلام آنا!

بشین.

مرسی.

خیلی فکر خوبی بود.

کار کردن توی فضای باز، خیلی خوبه.

اوهوم، همین طوره.

من خستم.

امروز یه روز کاریِ شلوغی بود.

و من هنوزم مجبورم که کار بکنم!

هــوم، چقدر بد.

تو این روزا رو چجور میگذرونی؟

منم خیلی سرم شلوغه آنا.

بیا به کارمون برسیم.

مارشا نگاه کن!

اون اتوبوسه یه عکس از آبراهام لینکن داره!

اون یه تبلیغ واسه تئاتر فورد هست.

اونها برنامه ی جدید دارن.

اونها واسه اینکه آبراهام کجا مُرد، نمایش هایی دارن؟

آره، این یه کار مربوط به تئاتر و موزه اس.

من عاشق لینکلن ام.

گوش کن.

حالت چطوره؟

صحبت کن.

گوش کن.

من خستم.

امروز یه روز کاریِ شلوغی بود.

صحبت کن.

میدونی مارشا، اون تبلیغه منو یاد یه چیزی میندازه.

اوهوم.

یاد چی؟

وقتی که یه دختربچه ی کوچیکی بودم...وقتی که یه دختربچه ی کوچیکی بودم...اصلا شبیه بچه های دیگه نبودم.

اوهوم، اینو باور میکنم.

من یه بچه ی قدبلند و جدی ای بودم.

توی زمین بازی، بقیه ی بچه ها بازی های احمقانه ای میکردن.

اونها بازی تیراندازی روی دارت رو انجام میدادن.

تاب میخوردن، سُرسُره بازی یا الاکلنگ بازی میکردن.

همین طور توب بازی میکردن، به جز من یکی!

من عاشق خوندن کتاب های مهم در مورد رئیس جمهورهای آمریکا بودم.

در واقع، دلم میخواست که...نخندیا...رئیس جمهور آمریکا بشم.

بسه!

خودم میدونم یه رویای احمقانه ی دوران کودکی بود.

ببخشید.

احمقانه نیست.

فکرشو کن من دلم میخواست چی بشم؟

چی؟

من وقتی بچه بودم، در مورد سیارات و ستاره ها مطالعه میکردم.

من دلم میخواست به سیاره های دیگه پرواز کنم.

میدونی مارشا، رویاهای دوران بچگی خیلی مهم ان.

آره مهم ان.

و خوبه که یادآوریشون کنی.

هی!

من یه فکری دارم.

بدو بریم.

کجا بریم؟

بریم رویای دوران بچگی مون رو به واقعیت تبدیل کنیم.

ما به موزه ی هوافضا میریم.

خودشه!

نه.

ما قراره نمایشی رو توی تئاتر فورد ببینیم، درست مثل کاری که آبراهام لینکلن در زمان مرگش انجام داد!

از اینجا دور نیست.

اوووه.

اون رویای بچگیه توئه.

به نکته ی خوبی اشاره کردی.

خیلی خب، هفته ی بعد، ما میایم اینجا و مسافرفضایی میشیم.

جداً؟

جداً.

امشب شاهد نمایشی توی تئاتر فورد هستیم که یک مردی به رئیس جمهور آبراهام لینکلن تیراندازی کرد.

این به واقعیت پیوستنِ تاریخه...و به واقعیت پیوستن یک رویای بچگی!

تا دفعه ی بعد!